

## آن بر باد رفته غرور

می خواست که تکبرش را به دیوار بفروشد  
آنگاه که خریداران بی غیرتیش  
پشت در  
چشم انتظار حضور تبسمی بودند  
در حاشیه ی ابروانش .

می خواست تکیه دهد ،  
بر بی حوصله گی اندیشه هائی  
که از فرط گرسنگی  
پیراهن نجابتش را به نیش کشیده اند .

می خواست که خودش باشد  
وقتی که تعظیم نیمه کاره اش را داشت با ناوای محل  
با نصفه نانی معاوضه می کرده .

می خواست آبرویش را  
با جاروب کهنه ی قرض گرفته از همسایه ها  
بر روی خاکروبه ها بریزد  
وقتی که حرفش را  
بر دیوار مستراح ی ترمینال مسافری  
با جای پای مگس ها ، نقاشی کرده بودند .

می خواست که عاشق باشد  
اگر دختر همسایه  
پستانهایش را قبل از او  
به گشت های نیمه شب  
هدیه نکرده بود .

می خواست که خون خشکیده  
بر زخم پیشانییش را  
با آبِ فاضل آب  
کارخانه ی سماور سازی  
بشوید ،  
اگر حضور نگهبان کارخانه نبود .

می خواست در جشن عید باشد  
اگر می شده که  
گرما به های عمومی شهر  
بر روی طناب های دیوار جنوبی خود  
لنگ های نمور را  
با عطر آفتاب غروب  
آب می کشیدند .

می خواست که حضوردر جمع داشته باشد  
اگر سگهای ولگرد

توان شکار خرگوش های حاشیه صیفی کاری ها را داشتند  
و مشتری کم حرمت سطل آشغال ها نمی شدند .

می خواست که تنفسی در بی دلشورگی هوا داشته باشد  
اگر گلوله های شلیک شده از تفنگ های شکاری  
ابرها را هدف داشت  
و جای پای کبوتر ها را .

می خواست که از پنجره نظری داشته باشد بر گذر عمر  
گر که می شد که  
صبحت بلبل را برای دوچرخه ها ترجمه کرد  
و عبور قناری را  
با خط نستعلیق نوشت .

می خواست که خودش باشد  
اگر نفس گرم خویش را  
می توانست رنگ آمیزی کند .

می خواست که خودش باشد  
اگر من هم می شد که ،  
خودم باشم .

می خواست که خودش باشد  
اگر که می شد ،  
آن بر باد رفته غرور  
را  
دوباره کنار سفره ی صبحانه بنشانند .

۲۹ آپریل ۲۰۰۹

رضا بایگان

reza@baygan.net